

کوله بار

عبدالرحمان فتاحی

www.ketab.ir

سرشناسه : ذکائی، عبدالرحمان، ۱۳۳۱ -

عنوان و نام پدیدآور : کوله بار

مشخصات نشر : تهران: شرکت انتشاراتی آرویح ایرانیان، ۱۳۹۴.

مشخصات ظاهری : ۱۸۰ ص.: مصور.

شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۵۰۴-۳۱۲-۲

وضعیت فهرست نویسی : فیهای مختصر

یادداشت : این مدرک در آدرس <http://opac.nlai.ir> قابل دسترسی است.

شماره ی کتابشناسی ملی : ۳۷۷۵۱۷۷

عبدالرحمان ذکایی

چاپ و نشر: آرویح ایرانیان

صفحه آرا: مریم اکبری پرور

تیراژ: ۱۱۰۰ جلد

قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان

چاپ اول: ۱۳۹۴

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۰۴-۳۱۲-۲

آدرس دفتر: خیابان شریعتی، بالاتراز سه راه طالقانی، خیابان جواد کارگر، پلاک

۱۴، واحد ۷

تلفن: ۷۷۵۳۷۰۷۶

آدرس چاپخانه: خیابان شریعتی، بالاتراز سه راه طالقانی، پلاک ۱۸۱

تلفن ۷۷۵۰۰۵۶۵

به خواننده‌ی شهرها

اوایل دهه‌ی چهل و ده به تهران آمدم. با اینکه هشت سال بیشتر نداشتم برای امرار معاش باید کاری می‌کردم. بعد از چند سال درپردری و کارهای مختلف، در یک کارخانه‌ی گاوصندوق‌سری مشغول به کار شدم. کلاس اکابر دایر شد و من با علاقه رفتم درس بخوانم، دو ماه نکسته بود کم پدرم گفت باید بروم در چاپخانه‌ها کار کنم. چرا، چون در چاپخانه روزی یک تومان بیشتر دستمزد می‌دادند. اول فکر کردم چه بهتر با کتاب و روزنامه سر و کار پیدا می‌کنم، ولی سرعت کار آنقدر زیاد بود که حروف را در صفحه‌ی کاغذ تار می‌دیدم. بعد از مدتی در یک کلاس شبانه ثبت نام کردم تا درس بخوانم. وقتی استاد کرم خبردار شد طوری به من نگاه کرد مثل اینکه خلاف بزرگی مرتکب شده‌ام و به من دلت اگر بخواهی درس بخوانی نباید سر کار بیای. از آن به بعد هرگز نتوانستم به مدرسه بروم. ساعات کار در چاپخانه محدودیتی نداشت، در هفته سه روز از هشت تا چهار صبح روز بعد کار می‌کردیم. قسمت صحافی از گرد و خاک چنان تار می‌شد که مثل اینکه لایمپ‌ها در هوای مه‌آلود روشنند. چهار صبح کار تعطیل می‌شد. هر کسی هر جا گیرش می‌آمد می‌خوابید یکی روی میز کار یکی زیر میز یکی روی پوشال کاغذ و سر ساعت هفت و نیم صبح از خواب بیدار می‌شدیم، دست و صورتمان را می‌شستیم و برای خوردن صبحانه بیرون می‌آمدیم تازه می‌دیدیم که چقدر گرد و خاک بر سر و رویمان نشسته. ساعت هشت صبح دوباره کار شروع می‌شد و تا

پنج بعد از ظهر ادامه داشت، بودند دوستانی که هنگام رفتن خوابشان می‌برد. در چاپخانه من با کتاب آشنا شدم، شب‌ها می‌خواستم مطالعه کنم. اما چون یک اتاق بیشتر نداشتیم مطالعه کردن من در شب‌ها باعث اعتراض همکاران می‌شد. بنابراین رفتم یک چراغ قوه خریدم و در زیر لحاف به مطالعه ادامه دادم. اطرافیانم طوری به من نگاه می‌کردند انگار به سرم زده است. به هر ترتیب خواندم و فهمیدم راهی که انتخاب کرده‌ام انتهایبی ندارد باید خواند و خواند.

عشق به فهمیدن اولین عشقی بود که در دل من حک شد نمی‌توانم تصور کنم که از آدم بروم مگر می‌شود آدم اولین عشقش را فراموش کند.

اوایل انقلاب می‌گفتم بنویسم. گاهی چیزی می‌نوشتیم، عده معدودی تشویق می‌کردند و عده دیگری تمسخر، بالاخره چند سال پیش تصمیم جدی گرفتم که بنویسم و نوشتن را با سر، تحقیر و تمسخر گذشتم.

نوشته‌هایم را برداشتم و نزد استاد گرانقدری در دانشکده ادبیات بردم. ایشان با علاقه نوشته‌ها را مطالعه کردند و گفتند به نظر من اینها شعر است و این که مردم چه نظری داشته باشند نه می‌دانم. می‌گویم و نه کسی دیگر، فقط خدا می‌داند و بس. بهتر است این نوشته‌ها را نشریات بدهی چاپ کنند تا ببینی نظر مردم چیست؟

نوشته‌ها را برداشتم و به دفتر یکی از مجلات شعر رفتم، مسئول بخش شعر، نوشته‌هایم را ورق زد و گفت اینها قابل چاپ نیستند. سبب شعرهای دبیرستانی است. از آن آقا پرسیدم شعر چگونه باید باشد؟ ایشان در پاسخ فرمودند شعر نباید مستقیم باشد بحث ما نتیجه‌ای نداشت. از دفتر مجله برگزیده‌ام و تصمیم گرفتم خودم چاپ کنم. کتاب "تولد از خارستان" حاصل تصمیم من از روز من است و شعر صفحه پنجاه و یک کتاب یاد شده محصول همان دیدار. بعد از انتشار کتاب در تأیید یا رد آن نوشته‌ای ندیدم ولی دوستان نظریات مختلفی دادند. دوستی می‌گفت بهتر بود چهار سال بعد کتاب منتشر می‌کردی، چون آن وقت پخته‌تر می‌شدی. در جواب گفتم به نظر حرف درستی می‌آید ولی احساسی را که من امروز دارم چگونه باید چهار سال نگه دارم. به نظر می‌رسد شعر امروز ایران در انحصار عده‌ای محدود است که هر یک دفتر و دستکی دارند با قواعد و زبان

خاص خودشان، منتظرند مردم روزی بیایند زبان آنها را یاد بگیرند و بفهمند آنها چه می‌گویند. من اعتراف می‌کنم که با این زبان آشنا نیستم. ولی چاره چیست من هم حق دارم و می‌خواهم حرفم را بزنم. به نظر من شعر خوب مثل یک غذای خوب است و حرف داشتن مثل ماده اصلی غذا و احساس مثل نمک غذاست بی آنکه دیده شود باید در سراسر نوشته پخش باشد. اگر این دو نباشد با هیچ ادویه و فنی نمی‌توان نوشته‌ای را تبدیل به شعر کرد.

www.ketab.ir